

## دولت مجازی یا واقع گرایی تهاجمی؛ بررسی مقایسه‌ای نظریه ریچارد روزکرنس و جان میرشایمر

دکتر حسین سلیمی<sup>\*\*</sup>

### چکیده

در این مقاله نظریه جان میرشایمر و ریچارد روزکرنس که از نظریه پردازان بنام روابط بین‌الملل هستند، به طور مقایسه‌ای مورد بررسی قرار خواهد گرفت. معیار اصلی برای این مقایسه نوع نگاه آنها به نظام بین‌الملل و چگونگی تحلیل تاریخ و نیز نگرش ویژه آنها به ماهیت دولت و روابط بین‌الملل خواهد بود و تلاش می‌شود تا نشان داده شود که این برداشتها و نگرشهای متفاوت چگونه بر رهیافت مورد نظر آنها در سیاست خارجی بویژه سیاست خارجی قدرتهای بزرگ تأثیر خواهد داشت.

واژگان کلیدی: دولت مجازی، واقع‌گرایی تهاجمی، نظام بین‌الملل، سیاست خارجی.

## مقدمه

آیا واقعیت غیر قابل مناقشه و معینی در عرصه روابط بین الملل وجود دارد که همگان بتوانند با رویکردی علمی به فهم مشترکی از آن رسیده، بر آن تکیه کنند؟ آیا در صحنه جهانی عینیات غیر قابل انکاری یافت می شود که عقلانیت روشنگر بشری بتواند به برداشت یگانه‌ای از آن دست یابد؟

تنوع فراوان و چندگانگی گسترده‌ای که در نظریه‌های روابط بین الملل وجود دارد، پاسخ این پرسشها را مبهم می نماید. در نخستین دهه هزاره سوم طیف وسیعی از رویکردهای گوناگون به روابط بین الملل به چشم می خورد که برداشتهایی متفاوت و گاه متناقض از عرصه جهانی و روابط میان ملتها به دست می دهند که نه فقط ساختارها و کنشهای بین المللی، بلکه تاریخ تحولات جهانی را نیز به گونه‌های متفاوت درک کرده و تصویری دگرگون از آن ارائه می دهند.

در این نوشتار تلاش خواهد شد تا برای نمونه نظریه‌های دو تن از چهره‌های مشهور روابط بین الملل که در پاره‌ای موارد دیدگاههای آنها به مناظره و مجادله نیز کشیده شده، مورد بررسی قرار گیرد. ریچارد روزکرنس<sup>۱</sup> و جان میرشایمر<sup>۲</sup> دو نظریه پرداز هستند که پیشینه متفاوت آنان گویای تفاوت در اندیشه‌های آنهاست. گرچه هر دو در نهایت در ایالات متحده در جریان آکادمیک قرار گرفتند اما میرشایمر به دلیل آنکه ابتدا نظامی بوده و تحصیلات خود را از دانشگاه افسری وست پوینت آغاز کرده بیشتر به مباحث معطوف به جنگ و کشمکشهای امنیت محور در عرصه بین المللی گرایش دارد، در حالی که روزکرنس، به دلیل محشور بودن با مباحث اقتصادی و ارتباطات در فضای ذهنی متفاوتی زندگی کرده و بیشتر در پی یافتن شیوه‌ها و مبانی تحول در زندگی خصومت آمیز بین المللی است. روزکرنس از جمله متفکرانی است که می کوشد با بهره گیری از نظریه نظامها و ترکیب کردن آن با مفاهیم نوین برآمده از اقتصاد و ارتباطات، به بررسی بنیاد تحولات بین المللی پرداخته، با طرح تغییر در ماهیت دولتها و پیدایش پدیده جدیدی به نام دولت مجازی، تصویری کاملاً نوین از روابط بین الملل ارائه کند. در مقابل، میرشایمر نظریه پرداز است که با نیم نگاهی به مفهوم نظامها در روابط بین الملل بیشترین تأکید خود را بر وجه تهاجمی و توسعه طلبی و امنیت خواهی قدرتهای بزرگ نهاده و به نقد نظریاتی می پردازد که دوران واقع گرایی را در روابط بین الملل پایان یافته می انگارند.

1. Richard Rosecrance

2. John Mearsheimer

پرسش اصلی ما در این مقاله این است که مبانی اصلی تفاوت در دیدگاه و تحلیل این دو نظریه پرداز چیست و این تفاوتها چه رهیافتهایی را در عرصه سیاست خارجی به دنبال خواهد داشت؟

پاسخ موقتی که به عنوان فرضیه دنبال خواهیم کرد، این است که تفاوت آنها در فهم ماهیت روابط بین‌الملل به درک متفاوتشان از نظام بین‌الملل، تاریخ جهان و پدیده دولت بستگی دارد و این تفاوت، روزکرنس را به رهیافت همسازی و میرشایمر را به رویکرد تعارض ذاتی میان قدرتهای بزرگ متمایل کرده است.

در ادامه، بحث خواهیم کوشید که این فرض را با اتکاء به نظریه‌های این دو متفکر بررسی نماییم.

#### کاربرد چارچوب سیستمی در فهم روابط بین‌الملل

ریچارد روزکرنس از جمله نظریه پردازانی است که در کتب کلاسیک روابط بین‌الملل در زمره تئورسین‌های سیستمی دسته بندی می‌شده و از این جهت دارای اعتباری ویژه است. از دیدگاه او تنها با بهره‌گیری از مفهوم نظام می‌توان به درک درستی از روابط بین‌الملل رسید و در نتیجه هم تاریخ روابط بین‌الملل و هم تحولات جاری در روابط میان ملت‌ها را باید در چارچوب مفهوم «نظام بین‌الملل» مورد بررسی قرار داد. بنابراین نگرش روزکرنس دو دیدگاه متفاوت در مطالعه پدیده‌های بین‌المللی وجود داشته که هر یک علی‌رغم محاسن فراوان موجب نادیده گرفتن بخشی از واقعیت می‌گردند.<sup>۱</sup> نگرش اول کل‌گرایی است که بیشتر به جریانهای عمومی و کلی و فراگیر در جهان پرداخته، جزئیات و تحولات مربوط به تک تک کشورها در آن چندان مدنظر قرار نمی‌گیرد. نگرش دوم تجربه‌گرایی است که با اتکاء به بررسیهای تجربی صرفاً به پدیده‌های جزئی توجه کرده، آنها را با غمض عین از جریانهای فراگیر مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار می‌دهد.

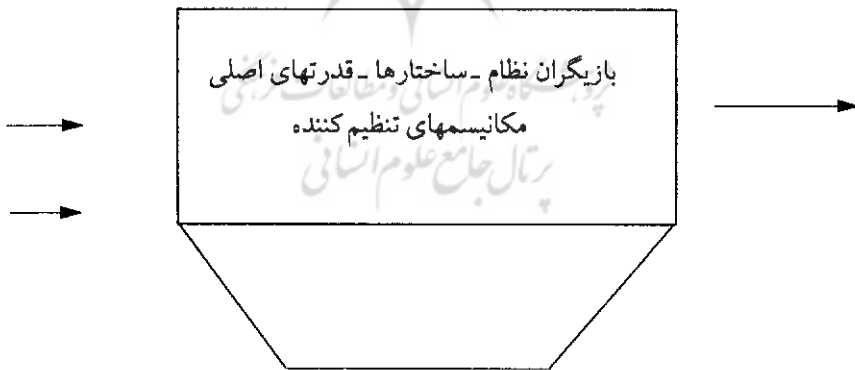
روزکرنس مدعی است که نگرش سیستمی می‌تواند ضمن حفظ مزایای این دو از مشکلات

1. Andrew P. Dunne, *International Theory: To the Brink and Beyond*, New York: Greenwood, 1996, P. 55.

و کاستیهای نهفته در آنها اجتناب کرده، بینش کاملتری به مطالعات روابط بین‌الملل ببخشد.<sup>۱</sup>

نظام کلیتی است که با روابط تعادل بخش و قواعد تکرار شوند میان بازیگران اصلی آن در یک دوره تاریخی شکل می‌گیرد. نظام بین‌الملل نیز به منزله روابط منظم، متعادل و قاعده‌مند میان بازیگران اصلی در هر دوره بین‌المللی است. از دیدگاه او نظامهای بین‌الملل نیز مانند همه نظامها علاوه بر بازیگران و قواعد و ساختارهای اصلی دارای مکانیسمهای تنظیم‌کننده‌ای است که می‌تواند ورودی‌های مختلف را در درون سیستم جذب و کنترل کرده، آنها را با ساختارهای اصلی خود تطبیق دهد. بنابراین، برای شناخت نظامهای بین‌المللی در هر دوران علاوه بر شناخت بازیگران اصلی و ساختارها و قواعدی که چگونگی رفتار این بازیگران را معین می‌کند، باید ورودی‌ها و خروجی‌های گوناگون بویژه ورودی‌های مختل‌کننده و مکانیسمهای تنظیم‌کننده آن را شناخت و از این طریق دریافت که آن نظام تا چه حد «بایثبات» یا «بی‌ثبات» است. هرچه ساختارها و مکانیسمهای درون یک نظام قویتر بوده و بتوانند ورودی‌های مختل‌کننده نظام را بیشتر و بهتر هضم و جذب نمایند، آن نظام با ثبات‌تر خواهد بود.<sup>۲</sup>

براساس نمودار ذیل می‌توان دیدگاه روزکرنس درباره نظام‌های بین‌المللی را ترسیم کرد:



1. Richard Rosecrance, *Action and Reaction in world politics*, Connecticut: Greenwood press, 1965, PP. 3-15.

2. Ibid, PP: 203-225

بر این مبنا میزان استحکام و نحوه عملکرد یک نظام به ساختارها و مکانیسمهای تنظیم‌کننده آن بستگی دارد و نوع عملکرد آنان می‌تواند تعادل یا عدم تعادل سیستم را به دنبال داشته باشد. از نظر روز کزنس، نقش نخبگان حاکم در درون نظامهای حکومتی بازیگران اصلی را نباید نادیده گرفت، زیرا نحوه عملکرد مکانیسمهای تقویت‌کننده و نیز چگونگی ارائه ورودی‌های مثبت و منفی تا حدود زیادی به منابع موجود و شیوه رفتار و نگرشهای نخبگان وابسته است. او ورودی‌های مختل‌کننده را اموری مانند ایدئولوژیهای تنش‌آفرین، وضعیت‌های تهدید‌کننده و تعارض میان منافع بازیگران اصلی می‌داند و مکانیسمهای تنظیم‌کننده نیز شرایطی مثل کنسرت اروپا، موازنه قوا و یا نهادهایی چون سازمان ملل، ناتو و تریبالات امنیتی و همکاریهای منطقه‌ای است.<sup>۱</sup>

روزکزنس نیز مانند برخی از واقع‌گرایان معتقد است که وضعیت آناارشی بر نظام بین‌الملل حاکم است و البته باید دانست که در نظر آنان آناارشی به معنی هرج و مرج نیست، اما امکان دارد که به وضعیت هرج و مرج و درهم ریختگی<sup>۲</sup> بینجامد. او در مقاله‌ای در فارین افرز سه روش را برای پرهیز از تبدیل آناارشی به هرج و مرج معرفی می‌کند:

- موازنه قوای سنتی، که در کل قرن نوزدهم میلادی (پس از ۱۸۲۲) و نیمه نخست قرن بیستم وجود داشت و به رغم مدتی با ثباتی نشان داد که در درون آن نمی‌توان کاملاً جلوی جنگ و توسعه‌طلبی را گرفت.

- بازدارندگی اتمی در طول جنگ سرد، که نشان داد دارای ثبات فراوانی است ولی با هراسی شدید و هزینه‌های نظامی گزاف و خردکننده همراه است.

- ائتلاف و اتحاد مرکزی، که همراهی و هماهنگی همه قدرتهای بزرگ و اقدام مشترک آنهاست که قبلاً دویبار در فاصله سالهای ۱۸۲۲ - ۱۸۱۵ یعنی کنسرت اولیه در اروپا که پس از شکست ناپلئون بناپارت پدید آمد و سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۱۹ یعنی پس از جنگ جهانی اول و تا زمان عدم خروج آمریکا از صحنه روابط سیاسی در اروپا تجربه شده است.

از نظر روزکزنس وضعیت جدیدی که پس از فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق بر روابط بین‌الملل حاکم شده نیز چنین است و می‌تواند شرایط پایداری را برای گریز از جنگ در نظام

1. Ibid, PP:225-245.

2. Chaos.

بین‌الملل فراهم کند.<sup>۱</sup>

در مقابل، جان میرشایمر نیز از مفهوم و چارچوب نظامها برای توضیح روابط بین‌الملل استفاده می‌کند، اما نوع نگاه و بهره‌گیری او از این مفهوم کاملاً متفاوت است. میرشایمر تحت تأثیر کنت والتس، ساختار آنارشی و فقدان قدرت مرکزی را مهمترین مشخصه نظام بین‌الملل می‌داند، اما برخلاف والتس معتقد است که این وضعیت، قدرتها را از جنگ و توسعه طلبی گریزان نمی‌کند، بلکه شرایطی را پدید می‌آورد که آنان هرگاه بتوانند برای افزایش نفوذ، قدرت و در نهایت هژمونی خود اقدام کنند. از این دیدگاه دولتها در حالت ناامنی دائمی به سر می‌برند و همواره در وضعیت عدم قطعیت و بی‌اعتمادی نسبت به تمامی کشورها و قدرتهای دیگر قرار دارند، زیرا در هر موقعیتی ممکن است یکی از آنان به اقدامی علیه امنیت آنها دست بزنند. وی در مصاحبه‌ای با فارین افروز نظر خود را در این باره چنین بیان می‌کند:

«سیاستهای قدرتهای بزرگ تراژیک است، زیرا ساختار نظام بین‌الملل دولتها را وادار می‌کند که تنها به دنبال امنیت برای خود باشند و به هر حال به صورت تهاجمی علیه یکدیگر اقدام کنند. چند خصوصیت در نظام بین‌الملل هست که باعث می‌شود دولتها از یکدیگر بترسند: ۱ - فقدان یک اقتدار مرکزی که بر فراز دولتها قرار گرفته باشد و بتواند از آنها در مقابل یکدیگر محافظت کند؛ ۲ - این واقعیت که هیچ دولتی هرگز نمی‌تواند از مقاصد و نیت دیگر دولتها مطمئن بوده، به آنها اعتماد کند. با مفروض گرفتن این ترس - که هرگز کاملاً از بین نمی‌رود - دولتها به این تشخیص می‌رسند که قدرت بیشتر نسبت به رقیبان به معنی شانس بیشتر برای بقاست. در واقع، بهترین تضمین برای بقا این است که یک هژمون باشی، زیرا در این صورت هیچ دولتی نمی‌تواند به طور جدی چنین قدرتی را تهدید کند. این وضعیت که هیچ کس آگاهانه آن را طراحی و تنظیم نکرده، حقیقتاً اسف بار و رقت‌انگیز است. قدرتهای بزرگ هیچ دلیلی برای جنگیدن با یکدیگر ندارند، مگر صرفاً برای حفظ و بقای خود، بنابراین آنها چاره‌ای جز دستیابی به قدرت و سلطه بر سایر دولتهای سیستم ندارند.»<sup>۲</sup>

در وضعیت آنارشی که ناامنی دائمی را به دنبال دارد، مهمترین راه برای رسیدن به امنیت بیشتر،

1. See: Richard Rosecrance, "The New Concert of Europe", in; *Foreign Affairs*, Spring, 1992.

2. John Mearsheimer, "Interview with the Author", in; *Foreign Affairs*, September, 2001, from [www.foreignaffairs.org](http://www.foreignaffairs.org).

افزایش قدرت و مقهور کردن دیگر دولتهایی است که ممکن است تهدیدی برای آنها باشند. از این رو، قدرتها تا آنجا که بتوانند برای غلبه و استیلای بر دیگران اقدام خواهند کرد و همواره در یک وضعیت «تهاجم بالقوه» قرار دارند که هرگاه ممکن باشد برای تحمیل اراده خود بر دیگران دست به کار شوند. وی معتقد است که این مهمترین و اصلی‌ترین تأثیر نظام آنارشیک بین‌الملل بر رفتار و نحوه عملکرد دولتها و بویژه قدرتهای بزرگ است. آنها بیش از هر چیز به دنبال امنیت و حتی المقدور «امنیت مطلق» هستند و بدین منظور نخست در پی دست یافتن به هژمونی منطقه‌ای و سپس در صورت امکان به هژمونی جهانی هستند. امنیت مطلق تنها زمانی قابل دستیابی است که یک قدرت دارای تفوق کامل بر دیگر قدرتها بوده، تهدید بالقوه آنها را برطرف سازد. به بیان او:

«سه دلیل در نظام به هم پیوسته بین‌الملل وجود دارد که باعث شده دولتها نسبت به هم هراس داشته باشند؛ ۱ - فقدان یک اقتدار مرکزی که بالای سر دولتها قرار گرفته و آنها را در مقابل یکدیگر حمایت کند؛ ۲ - این واقعیت که دولتها اغلب دارای توانایی و ظرفیت نظامی تهاجمی هستند؛ ۳ - این واقعیت که دولتها هرگز نمی‌توانند از نیات هم آگاه باشند.»<sup>۱</sup>

در واقع، از دیدگاه او در نظام بین‌المللی که هیچ اقتدار مافوقی وجود نداشته و کاملاً وضعیتی آنارشیک دارد، همه دولتها در حالت هراس از تهدید دیگر قدرتها قرار داشته و بیم آن دارند که بقاء آنها در معرض خطر قرار گیرد و به همین دلیل نیز در وضعیت تهاجم بالقوه علیه یکدیگر قرار دارند. لذا دید او: «میل و خواست بقا موجب پدید آمدن رفتار تهاجمی از سوی دولتها می‌شود.»<sup>۲</sup>

از نظر وی آن‌گونه که متفکرانی چون نیبور و مورگنتا می‌پنداشتند، این خوب یا بد بودن ذاتی بعضی دولتها و یا خیر و شر بودن نظامهای سیاسی آنها نیست که موجب اتخاذ سیاست‌های تهاجمی از سوی آنها می‌شود، بلکه علت آن در ساختار نظام بین‌الملل نهفته است. البته، منظور او از ساختار همان وضعیت آنارشی است که هیچ مرجع کنترل‌کننده و امنیت‌آفرینی در عرصه بین‌المللی وجود نداشته تا دولتها را وادار کند که برای ادامه حیات خود تنها به خود متکی بوده و با حداکثر ظن و تردید به مراقبت از خود بپردازند.

1. see: John Mearsheimer, *The Tragedy of Great power politics*, New York: Norton, 2001, P:3.

2. Ibid, p:19.

بنابراین، هر چند این دو متفکر هر دو بر مفهوم نظام و آنارشی تکیه می‌کنند، اما برداشتها و نحوه استفاده آنها از این مفاهیم کاملاً متفاوت بوده، نتایج حاصل هم بسیار تفاوت دارد و در حالی که روزکرنس از این مباحث برای نشان دادن ماهیت هماهنگ و همساز روابط بین‌الملل استفاده می‌کند، میرشایمر آنها را مبنای تبیین وضعیت نامتعادل و هراس آلود روابط بین دولتها می‌داند.

### تحلیل تاریخ روابط بین‌الملل

نوع نگاه متفاوت این دو نظریه پرداز به نظام بین‌الملل سبب گردیده که شیوه تبیین آنها از تاریخ روابط بین‌الملل نیز متفاوت باشد. هر دو این نظریه پردازان، اواخر قرن هجدهم میلادی را نقطه آغاز تحلیل خود از روابط بین‌الملل قرار می‌دهند؛ یعنی جایی که انقلاب فرانسه برای نخستین بار یک دولت - ملت مدرن یا به عبارت دیگر یک کشور - ملت مدرن را پدید آورد و ناپلئون بناپارت با اتکا به قدرت نظامی دست به توسعه و گسترش این سامان سیاسی جدید زد. روزکرنس معتقد است که قرن هجدهم میلادی در اروپا یک «قرن میانه» است که زندگی سیاسی بشر جدید در طی آن از وضعیت سنتی - اشرافی بتدریج به وضعیت مدرن متحول می‌شود. اما حتی تا اواخر قرن هجدهم روابط در عرصه جهانی منحصر به روابط میان پرنس‌ها، پادشاهان، خاندانهای اشرافی و اریستوکرات‌ها است. در این زمان حتی بورژوازی ثروتمند هنوز جایی در قدرت سیاسی ندارد و طبقات و گروههای حاکم در سرزمین‌های مختلف هر چند با هم رقیب و گاه در حال جنگند، اما زبان، نگاه و رویکردهای مشترک دارند. به بیان روزکرنس، جرج اول پادشاه انگلستان و کاترین کبیر امپراتوریس معروف روسیه، آلمانی نژاد بودند، آدمیرال‌های انگلیسی و ایرلندی برای روسها و اسپانیاییها کار می‌کردند و بیشتر سربازانی که در سپاهیان اتریش و فرانسه و دیگر ممالک حضور داشتند، مزدوران جنگاوری بودند که به آن نژاد یا قوم تعلق نداشتند.

اما انقلاب فرانسه تمامی این وضعیت را بر هم زد و آغازگر راهی شد که در آن بتدریج دولت - ملت‌ها جایگزین خاندانهای اشرافی شدند.<sup>۱</sup>

1. Richard Rosecrance, *International Relations: Peace or war?*, New York: McGraw - Hill, 1973.



میرشایمر نیز معتقد است که نقطه آغاز دوران نوین روابط بین‌الملل و تاریخ جدید انقلاب فرانسه است، زیرا تا قبل از آن سخن گفتن از روابط بین‌الملل دشوار است. با پیدایش انقلاب فرانسه امکان تعامل، تعادل، موازنه و حتی رویارویی میان قدرت نوظهور آنها با دیگر قدرتها پدید آمد.<sup>۱</sup> از نظر وی سه سال نخست انقلاب فرانسه به دلیل بحران‌های داخلی تأثیر بین‌المللی چندانی نداشت، اما از سال ۱۷۹۲؛ یعنی زمانی که فرانسه وارد جنگ با قدرتهای اروپایی شد، تأثیر تحول آفرین آن در عرصه جهانی آغاز گشت. البته از دیدگاه او در ابتدا یعنی در سالهای ۱۷۹۳ - ۱۷۹۲ فرانسه در عرصه بین‌المللی متوازن کننده است و با وارد کردن شکست‌های اولیه به اتریش و پروس یک وضعیت «چند قطبی متوازن» را در اروپا به وجود می‌آورد، ولی از سال ۱۷۹۴ که فرانسه به رهبری ناپلئون بناپارت - که در ابتدا تنها یک فرمانده نظامی بود - در پی دست یافتن به هژمونی بود، نظام بین‌الملل به چند قطبی نامتوازن تبدیل شد. این وضعیت که در آن فرانسه دست بالا را داشته و قدرت برتر است، تا سال ۱۸۱۵ ادامه دارد، اما با شکست ناپلئون بناپارت نوعی توازن میان قدرتها ایجاد می‌شود و این توازن هر چند که فراز و نشیب‌ها و چهره‌های گوناگونی دارد، ولی تا سال ۱۹۰۲ یعنی زمانی که آلمان‌گرایی آشکار خود به هژمونی را نشان می‌دهد، ادامه دارد. از نظر او اصولاً وجود موازنه قوا ضامن صلح بین‌المللی است، از این رو می‌نویسد:

«۱۸/۳٪ جنگها در شرایط چند قطبی متوازن، ۲/۳٪ در شرایط دو قطبی متوازن و ۷۹/۵٪

جنگها در وضعیت چند قطبی نامتوازن اتفاق افتاده است.»<sup>۲</sup>

ریچارد روزکرنس تحلیل میرشایمر از قرن نوزدهم را تا حدودی نقد می‌کند. او معتقد است در نیمه نخست قرن نوزدهم بیش از آن که کنش و واکنش و یا توازن و عدم توازن میان قدرتها مطرح باشد، رویش ناسیونالیسم و ضعف تدریجی خاندانهای اشرافی بر عرصه سیاسی اروپا تأثیرگذار بوده است. مردمان و نظامهای سیاسی قبل از انقلاب فرانسه به موجودیتی به نام ملت یا جامعه فرانسه، اتریش، آلمان و... تعلق نداشتند، بلکه متعلق به لویی چهاردهم یا لویی شانزدهم بودند. اما شکل‌گیری کشور - ملت‌ها امکان آن را داد که موجودیت تازه‌ای به نام ملت‌های جدید شکل گیرد. از نظر روزکرنس انقلابهای ۱۸۴۸ نقطه اوج رویش ناسیونالیسم و ضعف نظامهای سیاسی اشراف است که در سال ۱۸۷۱ با شکل‌گیری آلمان و ایتالیا تکمیل می‌گردد. سیاست

قدرت از این پس در اثر موجودیتهای ناسیونالیستی شکل و معنی می‌گیرد و مدتی در قالب سیستمهای بیسمارک توازن را بر روابط میان قدرتهای مدرن برقرار می‌کند.<sup>۱</sup> اما گسترش امپریالیسم و سلطه جویی قدرتها به کنسرت و هماهنگی میان آنها پایان داده، گسترش تکنولوژی مدرن جنگی بر خطرات آن می‌افزاید. هر چند برای مدتی اتحادها و کنسرت‌ها نوعی توازن را میان آنها شکل می‌دهد، اما در نهایت جنگهای فاجعه باری میان آنان پدیدار می‌گردد.

در مورد ریشه‌های جنگ جهانی اول میرشایمر معتقد است تمایل آلمان به کسب هژمونی و عکس‌العمل سایر قدرتها در مقابل آن عامل اصلی جنگ است. از دیدگاه او در فاصله سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۰۲ نوعی نظام چند قطبی نامتوازن در عرصه بین‌المللی حاکم است و علت آن نیز هژمونی نسبی آلمان و تلاش این کشور برای تقویت و تثبیت هژمونی خویش است، اما روزکرنس چنین می‌اندیشد که مسبب پیدایش امپریالیسم، افراط‌گرایی ناسیونالیستی است و رشد ناگهانی تکنولوژی جنگی باعث برخورد قدرتهای امپریالیستی و پیدایش جنگ جهانی اول شد.<sup>۲</sup>

از دیدگاه میرشایمر در جهان بین دو جنگ، مجدداً نوعی موازنه قوای متعادل میان قدرتها برقرار و با برهم خوردن این موازنه شرایط آغاز جنگ جهانی دوم فراهم می‌گردد. در مقابل، روزکرنس می‌اندیشد که در درون کشورهای بزرگ نوعی منازعه ایدئولوژیک در فاصله دو جنگ شکل گرفت که یک رویارویی طبقاتی را نیز به دنبال داشت. در این کشورها بتدریج معلوم شد که لیبرالیسم با ناسیونالیسم افراطی همخوان نیست و تقابل میان این دو رفته رفته به منازعه میان قدرتها تبدیل می‌شود. این منازعه با رشد تعارض طبقاتی تشدید می‌شود. اثرات هولناک جنگ اول و بحرانهای اقتصاد سرمایه‌داری گروه زیادی از مردمان را به فقیرترین و درمانده‌ترین بخشهای جامعه بدل کرد و این خیل عظیم جمعیت فقیر زمینه رشد ایدئولوژی‌های افراط‌گرا و ناسیونالیسم تندرو و البته نوع خاصی از سوسیالیسم را فراهم کرد. بنابراین، وی ریشه جنگ جهانی دوم را منازعه‌ای ایدئولوژیک می‌داند که از بستر تعارض طبقاتی برخاسته است.

بدین سان، روشن است که نوع نگاه روزکرنس و میرشایمر به بنیاد روابط بین‌الملل سبب گردیده که تحلیل آنها از وقایع مشابه تاریخی متفاوت باشد. میرشایمر تاریخ جهان را عرصه تلاش برای هژمونی و کسب قدرت می‌داند، در حالی که روزکرنس تاریخ را عرصه پیچیده‌ای از

1. Rosecrance, *Op. Cit*, PP:3-6.

2. Mearsheimer, *Op. Cit*, PP. 297-301.

تحولات اجتماعی، اقتصادی و ایدئولوژیک می‌داند که تکنولوژی و امکانات و نیازهای اقتصادی و فکری انسان در آن تأثیر بنیادی دارد. روزکرنس مستقیماً برداشت میرشایمر از تاریخ را مورد نقد قرار می‌دهد و معتقد است که چون او صرفاً به جنگ و منازعه و دغدغه‌های امنیتی می‌اندیشد، تاریخ را صرفاً از این دریچه تحلیل کرده، در حالی که تحولات تاریخ صرفاً نتیجه تلاش قدرتها برای برهم زدن موازنه به نفع خویش نیست، بلکه محصول و برآیند عوامل اقتصادی و اجتماعی و تکنولوژیک متنوعی است که بدون در نظر گرفتن آنها نمی‌توان رفتارها و عملکردهای دولتها را به عنوان مهمترین کنشگران روابط بین‌الملل درک کرد.

#### دولت و ماهیت روابط بین‌الملل

تفاوت برداشت و تفسیر روزکرنس و میرشایمر دربارهٔ نظام بین‌الملل و سیر تحول تاریخ، تفاوت نگاه آنها به ماهیت دولت و روابط بین‌الملل را نیز به دنبال دارد و این امر به مهمترین موضوع مناظره میان آنها بدل می‌گردد. روزکرنس جهان را به سوی پیشرفت در مسیر همکاری و رقابت مثبت می‌بیند، اما میرشایمر دنیای سیاست جهانی را دنیای رقابت هراس‌آلود و خطرناک میان قدرتهای بزرگ می‌داند. میرشایمر از یک سواحیاگر سنت واقع‌گرایی در مطالعهٔ سیاست بین‌الملل است و از سوی دیگر، واقع‌گرایان کلاسیک و حتی نو واقع‌گرایان را مورد نقد قرار می‌دهد. از دیدگاه او مناظره بین واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی هنوز زنده است و آنچه‌ای. اچ. کار در دهه ۱۹۳۰ بیان کرده، به نوعی هنوز به قوت خود باقی است. لذا می‌بایست با حفظ عناصر اصلی نظریات کار، پس مانده‌های ایده‌آلیسم را که محصول سنت آکادمی آن روز انگلیس است، از اندیشه او زدود و نگرش واقع‌گرایانه را اصلاح کرد. وی در مقاله‌ای به مناسبت بزرگداشت کار می‌نویسد:

«سه سال قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، ای. اچ. کار رساله واقع‌گرایانه کلاسیک خود را نگاشت. از آن زمان تاکنون دنیا تغییرات زیادی کرده و من خوشحالم که بگویم بیشتر این تحولات به سوی بهتر شدن بوده است. با این حال، بحث اصلی ای. اچ. کار در کتاب بحران بیست ساله، امروز نیز مانند دهه سیاه ۱۹۳۰ مطرح است. او دو نکتهٔ اساسی را در کتاب سنت شکن خود مطرح کرد. اولاً او استدلال کرد که دولتها (کشورها) کنشگران اصلی سیاست بین‌الملل هستند و برای آنها قدرت دارای بیشترین اهمیت است، هر چند تنها امر مهم نیست.

تانیا او با حفظ سنت آکادمی‌ها و روشنفکران انگلیسی، به ایده‌آلیسم این ایراد را گرفت که در هنگام اندیشیدن به سیاست بین‌الملل از نقش اساسی و بنیادین قدرت غفلت کرده و آن را نادیده گرفته‌اند.<sup>۱</sup>

از دید میرشایمر دعوی نظری واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی با طرح مباحثی همچون جهانی شدن تشدید شده، در نتیجه باید ضمن احیای مبانی واقع‌گرایی، نقاط کور آن را روشن کرد. از دیدگاه او:

«روح نظریه‌کار که دولتها (کشورها) کنشگران اصلی در عرصه جهانی هستند و در آینده قابل پیش‌بینی نیز همچنان خواهند بود، به رغم وجود جهانی شدن علی‌القاعده، هنوز درست است. این دولتها همچنان مهمترین نگرانی‌شان قدرت خواهد بود و این امر بیشتر اعمال و رفتار آنها را شکل خواهد داد. به طور خلاصه «سیاست قدرت» زنده است و بخوبی جهان پیرامون ما را فرا گرفته است.»<sup>۲</sup>

با ظهور اندیشه‌های جدید و نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن و پدیده‌های مشابه نگرش‌های یوتوپایی دوباره زنده شده که نباید سبب شود که اساس روابط بین‌الملل یعنی دولتها و گرایش امنیت محور آنها که بیشتر وجه نظامی دارد، فراموش شده و تصور شود که بنیاد روابط میان ملتها دگرگون شده است. البته، پرسش‌هایی هست که در واقع‌گرایی کلاسیک به آن پاسخ درستی نداده‌اند، مانند اینکه چرا دولتها در پی قدرت هستند؟ و یا منطقی که قدرتهای بزرگ براساس آن با هم رقابت می‌کنند، چیست؟

میرشایمر به این سؤالاها این گونه پاسخ می‌گوید که:

«انگیزه اصلی و بنیادین که در پشت رفتار قدرتهای بزرگ نهفته است، بقاست.»<sup>۳</sup>

بعلاوه، در یک محیط بین‌المللی ذاتاً آنارشیک: «آرزو و خواست بقا دولتها را وادار می‌سازد که به گونه تهاجمی رفتار کنند.»<sup>۴</sup>

از دید او تفاوتی اساسی میان نظامهای سیاسی و اقتصادی وجود دارد، زیرا در اقتصاد هدف

1. John Mearsheimer, "E.H. Carr VS. Idealism: The Battle Rages", in: *International Relations*, Vol: 19(2), London: Sage, 2005, P. 139.

2. Ibid, P. 140.

3. Mearsheimer, *The Tragedy of Great power politics*, P. 29.

4. Ibid, P. 30.

تنها رقابت برای منفعت بیشتر است، اما در سیاست بقا مهم است و هراس از اینکه دیگران با پیش دستی امکان ادامه حیات را از شما بگیرند. از این جهت مفروضه‌های واقع‌گرایی تهاجمی در مورد تمامی قدرتها قابل اجراست. ممکن است این مفروضه‌ها در محیط نوین نظری که بازگشتی به نگرشهای آرمانی و ناکجاآبادی دارد، چندان مقبول نباشد، ولی به هر حال نیازمند پاسخی واقع‌گرایانه است. او از کار چنین نقل می‌کند که یوتوپیا و قدرت دو چهره متفاوت علم سیاست هستند که مانند تز و آنتی تز می‌توانند در هم آمیخته و سنتزی مناسب داشته باشند، همان‌طور که کار در سال ۱۹۷۷ به استنلی هافمن نوشته بود که ما تلاش می‌کنیم که یک جامعه بین‌المللی به وجود بیاوریم، ولی این به معنی این نیست که هم اکنون یک جامعه بین‌المللی وجود دارد. به همین دلیل نیز میرشایمر معتقد است که نباید به دلیل جذابیت وجه یوتویایی سیاست، اساس واقعیت روابط بین‌الملل نادیده گرفته شود.<sup>۱</sup>

روزکرنس از یک نظر با میرشایمر موافق است، زیرا به گفته او در بحبوحه ادعا در مورد تعارض فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، کشور - ملت‌ها قویتر و تواناتر می‌شوند. اما تفاوت دیدگاه آنها از اینجا آغاز می‌شود که روزکرنس معتقد است که دولتها در قالب تمدن‌ها متحد و یا رویارو نمی‌شوند، بلکه براساس «فرهنگ اقتصاد جهانی» با هم به رقابت می‌پردازند. نقطه متمایز روزکرنس در این است که از نظر او تمرکز بر روی مسائل سرزمینی و نظامی اشتباه محض است. به بیان او عده‌ای چنین می‌اندیشند که اگر در عراق، بوسنی، کشمیر، رواندا و ... درگیریهای نظامی - سرزمینی هست، جوهر روابط بین‌الملل نیز همین است، در حالی که این امور و وقایع مشابه بیشتر در سرزمینهای توسعه نیافته است و ناشی از عقب ماندگی تاریخی این مناطق است. آنچه در حال رشد است «فرهنگ اقتصاد جهانی» است. از این رو قواعد سیاست جهانی بیش از پیش به سوی قواعد اقتصادی میل می‌کند و تفاوتی را که امثال میرشایمر بر جدایی محض قواعد اقتصاد و سیاست قایل بودند، در نظر روزکرنس مردود است.

بنابراین، هر دو متفکر همچنان دولتها را بازیگران اصلی می‌دانند، ولی ماهیت و انگیزه رفتار دولتها از نظر آنها متفاوت است. میرشایمر - همان‌گونه که ذکر شد - قدرتهای بزرگ را بازیگران اصلی تلقی می‌کند. قدرتها در مرحله نخست در پی دستیابی به هژمونی منطقه‌ای هستند، زیرا

1. Michael Williams, *The Realist Tradition and the Limits of International Relations*, Cambridge, Cambridge University Press, 2005, P. 151.

انگیزه اصلی آنان زیر نفوذ در آوردن قدرتهای همجوار است، پیش از آنکه بتوانند خطری برای آنان بیافرینند. پس دولتها وجه سامان یافته ملتها برای تضمین بقا و امنیت آنها هستند و هر چه بتوانند دایره هژمونی خود را افزایش دهند، این خواست را بهتر و بیشتر برآورده کرده‌اند. اما روزکرنس با نگاهی کاملاً متفاوت ماهیت دولت را در حال دگرگونی می‌داند و معتقد است که دولتهای امنیت محور گذشته بتدریج به دولتهای تجارت محور بدل می‌شوند که مسأله آنها در عرصه بین‌الملل متفاوت است.<sup>۱</sup> از نظر او گسترش و اهمیت فوق‌العاده و حیاتی تجارت سبب می‌شود که خواست و ماهیت دولتها دگرگون و حتی معنی کشور و کشورداری نیز دستخوش تحول گردد. همان‌طور که اهمیت اقتصاد و تجارت در فضای مجازی در عرصه جهانی در حال گسترش است، کار ویژه دولتها نیز به همین منوال در حال دگرگونی است. از نظر روزکرنس در شرایط جدید «دولت مجازی»<sup>۲</sup> پدیده نوین در حال شکل‌گیری است. دولت مجازی محصول رشد روزافزون فضای مجازی در نتیجه گسترش حیرت‌انگیز تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و در عین حال، اهمیت بی‌سابقه اقتصاد و تجارت در عرصه جهانی و خارج شدن حیطه فعالیت‌های اقتصادی و تکنولوژیک از دایره مرزهای ملی و حیطه‌های سرزمینی است. از نظر روزکرنس دولت مجازی دولتی است که عرصه فعالیت‌های خود را، بویژه در حوزه اقتصاد و تجارت به سطح جهانی گسترش داده است و در این زمینه بیشترین بهره را از فضای مجازی و تکنولوژی ارتباطات می‌برد. دولت مجازی پدیده نوینی است که در سرزمین‌های توسعه یافته به وجود آمده و اساس روابط بین‌الملل در جهان جدید است.<sup>۳</sup> بنابراین، هر چند روزکرنس نیز دولت را همچنان کنش‌گری اساسی می‌داند، اما از دیدگاه او ماهیت و مبنای فعالیت دولت تغییر کرده و با آنچه میرشایمر با ادبیات سنتی نظامی - امنیتی طرح می‌کند، به غایت متفاوت است. او برخلاف ایده آلیست‌ها و حتی پاره‌ای از لیبرالیست‌ها سخن از این به میان نمی‌آورد که چه شرایطی بهتر است، بلکه او دولت مجازی را واقعیتی می‌انگارد که پیدایی آن از حوزه کشورهای صنعتی آغاز شده است.

حال پس از بررسی مبانی متفاوت این دو نظریه، به بیان مختصر و جداگانه دیدگاه آنها در نقد

1. Richard Rosecrance, "The Rise of Virtual State", in: *Foreign Affairs*, Aug. 1996, Vol. 75, PP. 47 - 50.

2. Virtual state.

3. Ibid, P. 46 & 59.

رنالیسم کلاسیک و تبیین روابط بین الملل می‌پردازیم.

جان میرشایمر علاوه بر نقد یوتوپیانسیسم جدید به نقد دو رویکرد رنالیستی نیز می‌پردازد. او که نظریه خود را «واقع گرایی تهاجمی»<sup>۱</sup> می‌نامد، خود را با دو رویکرد رنالیستی دیگر در چالش می‌بیند. رویکرد نخست به بیان او رنالیسم کلاسیک خوانده می‌شود که مورگنتا مهمترین نماینده آن است. از نظر او واقع گرایی کلاسیک بر برداشتی خاص از انسان بنا شده است که اراده معطوف به قدرت و تقاضای نامحدود برای قدرت را مهمترین عنصر وجودی انسان و نیروی هدایت‌گر او در اعمال سیاسی و اجتماعی‌اش می‌داند. از این منظر، زمانی که این نیرو در قالب دولت‌ها متشکل می‌شود، به اراده‌ای برای تسلط بر دیگر دولت‌ها تبدیل می‌گردد و رقابتی پایان‌ناپذیر برای قدرت را میان آنان به وجود می‌آورد. از نظر میرشایمر در این رویکرد نقش ترس در رفتار بین‌المللی کشورها تشخیص داده شده، اما نقش تهدید ناشی از این ترس نادیده گرفته شده است. لذا با این دیدگاه نمی‌توان رفتار انگلیس در قرن نوزدهم و آمریکا در قرن بیستم را توضیح داد.<sup>۲</sup>

دومین چالش نظری او با رویکردی است که او رنالیسم تدافعی یا ساختاری می‌نامد که مهمترین نماینده آن کنت والتس است. میرشایمر از این نگرش تأثیر فراوانی گرفته، اما مهمترین نقد وی به این رویکرد این است که ساختار موازنه قوا لزوماً آن گونه که والتس می‌گوید همه کنشگران بین‌المللی حتی قدرتهای بزرگ را به سوی موازنه قوا نمی‌کشاند. در نظریه والتس تهاجم یک اصل اولیه در رفتار قدرتها نیست زیرا تهاجم باعث می‌شود که دیگر کنشگران اصلی علیه مهاجم متحد شده او را تحت فشار قرار دهند. در نتیجه در دیدگاه والتس بیشتر مسأله حفظ قدرت مطرح است تا افزایش آن، کشورها و حتی قدرتهای بزرگ بیشتر در اندیشه دفاع هستند تا تهاجم. از نظر میرشایمر، واقع گرایی ساختاری جنگها را نتیجه محاسبه نادرستی می‌داند که معمولاً به جای آنکه امنیت را افزایش دهد به کاهش شدید آن منجر می‌شود. بنابراین، قدرتهای بزرگ به عنوان بازیگران عقلایی می‌دانند که درگیر شدن در منازعات، بویژه منازعات محلی بیشتر امنیت و بقای آنها را تهدید می‌کند. لذا در این رویکرد قدرتها بیشتر مدافع تلقی می‌شود تا مهاجم و استراتژی آنها نیز بیشتر تدافعی است تا تهاجمی. در حالی که از نظر میرشایمر این

1. Offensive realism.

2. Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics*, PP. 17 - 19.

رهیافت نمی‌تواند واقعیت جاری در نظام بین‌الملل را توضیح دهد. از این رو، وی رویکرد جایگزینی را به نام واقع‌گرایی تهاجمی جایگزین آن می‌کند.

مفهوم پایه‌ی رئالیسم تهاجمی این است که رفتار کشورها و حتی قدرتهای بزرگ ریشه در یک ترس ذاتی در مورد ادامه‌ی بقا و تهدید دیگر کنشگران دارد که این ترس از ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل برمی‌خیزد. به نوشته او:

«قدرتهای بزرگ تهاجمی رفتار می‌کنند، نه به دلیل آنکه این گونه می‌خواهند و نه به دلیل آنکه برخی عوامل آنها را به سوی سلطه بر دیگران می‌کشاند، بلکه به این دلیل که آنها ناچارند که برای به حداکثر رساندن امکان بقای خود به دنبال قدرت بیشتر باشند.»<sup>۱</sup>

در نتیجه، هر قدرتی به دنبال آن است که با تهاجم به هژمونی دست یافته و از این طریق تهدید بالقوه دیگران را اول در منطقه و نزد کشورهای همجوار خود و سپس اگر توانست در عرصه‌ی جهانی از بین ببرد. پس در رفتارهای قدرتهای بزرگ نمی‌توان به دنبال حسن نیت و عملکردهای خیرخواهانه گشت، زیرا هژمونی برای امنیت بیشتر راز رفتار تهاجمی قدرتهاست. البته، جغرافیا می‌تواند مانع و محدودیتهایی برای این امر ایجاد کند؛ مخصوصاً دریا و فاصله‌های آبی که امکان تهاجم و نقل و انتقال نیروهای نظامی را کمتر می‌کند و تهدید را کاهش می‌دهد. گرچه موانع جغرافیایی و فواصل آبی و دریایی برای قدرتهای کوچک در مقابل قدرتهای بزرگ حفاظ و مانعی ایجاد نمی‌کند، اما تا حدودی قدرتها را در مقابل هم محافظت می‌کند؛ مثل کانال انگلیسی که در قرن نوزدهم مانعی برای تعدی انگلستان و اروپا به یکدیگر بود و اقیانوس اطلس که مانعی جدی در برابر آمریکاست و در مدتی طولانی عملاً این قدرت را در نیمکره‌ی شرقی به یک قدرت متوازن کننده بدل کرد. فاصله‌های دریایی عملاً در طول تاریخ پدیده به نام «قدرت‌های متوازن کننده ساحلی»<sup>۲</sup> پدید آورده است که به دلیل فاصله دریایی می‌کوشند که در سایر نقاط جهان صرفاً نقش متعادل کننده را ایفا کنند و از ظهور و گسترش قدرتهایی که بتوانند توازن قدرت جهانی را بر هم بزنند، ممانعت کنند.<sup>۳</sup>

بعلاوه، میرشایمر این نگرش کلاسیک را که جنگها علی‌الاصول برای آغازگران آن فایده‌ای جز نابودی نداشته است، نمی‌پذیرد. درست است که در برخی موارد زیاده‌طلبی یا اشتباه محاسبه

1. Ibid P. 27.

2. Offshore balancer power.

3. Ibid, PP. 265 - 266.



چنین نتایجی داشته است، اما اینکه جنگ در طول تاریخ همواره برای آغازگران بی‌فایده و حتی مضر بوده، درست نیست. به بیان او جنگهای آلمانیها و ایتالیاییها در قرن نوزدهم به اتحاد آنها و رفع تهدیدات خارجی انجامید. جنگهای داخلی آمریکا به یکپارچگی و جهش اقتصادی آنها منجر شد و بسیاری از جنگهای انگلستان در قرن نوزدهم سبب گردید که از رشد هژمونی‌های منطقه‌ای ممانعت به عمل آید. بسیاری از جنگهای بعدی آمریکا و متحد انگلیسی‌اش نیز برای آن است که نگذارند هیچ قدرت دیگری حتی به هژمونی منطقه‌ای برسد، زیرا هر هژمونی منطقه‌ای در نهایت می‌تواند به یک تهدید برای آنها بدل شود. البته، همواره قدرتهایی چون آمریکا و متحد انگلیسی‌اش این اعمال را با ادبیات اخلاقی و لیبرالیستی بیان می‌کنند، اما باید دانست که هدف و انگیزه اصلی آنها این نیست، زیرا کشورها، دولت‌ها و قدرتهای بزرگ بازیگران عقلایی هستند که استراتژی‌هایی طراحی می‌کنند که شانس بقای آنها را به حداکثر برساند.<sup>۱</sup>

بر همین اساس است که برخی تحلیلگران میرشایمر را احیاگر نوعی از داروینیسیم در عرصه بین‌المللی می‌دانند که سخن از بقای اصلح و ادامه حیات زورمندان را در جریان مبارزه‌ای همیشگی به میان می‌آورد.<sup>۲</sup>

اما روزکرنس از جمله متفکرانی است که تلاش می‌کند این نوع نگاه رئالیستی را به چالش بکشد. از نظر او گذشته از نگرشهای کلاسیک واقع‌گرا، در دوران زمامداری جرج. دبلیو بوش به دلیل حضور کاندولیزا رایس و دیک چنی در کابینه او، رئالیسم جدید دوباره در کانون توجه قرار گرفته است. در میان گرایشهای نوین و گوناگون واقع‌گرایی دو نوع آن بیشتر مورد توجه واقع شده است. نخست واقع‌گرایی با منطق اقتصادی مدرن، که نظریه پردازانی چون گیلپین، گروبر و اسنایدر نمایندگان اصلی آن هستند. این گروه از نظریه پردازان هم ادامه دهندگان نظریه والتس محسوب می‌شوند و هم به دلیل وابستگی به مباحث اقتصادی به نگرشهای نولیبرال نزدیک هستند. دوم رئالیسم تهاجمی جان میرشایمر است که از دیدگاه‌های کار و ادوارد گولیک تأثیر پذیرفته است. از نظر روزکرنس، میرشایمر به عکس والتس از تبیین سیاست خارجی به فهم سیاست بین‌المللی می‌رسد و رسیدن به امنیت مطلق را مهمترین خواسته قدرتهای بزرگ می‌داند

1. Ibid, PP. 270 - 275.

2. See: Bradley A. Thayer, *Darwin and International Relations*, Kentucky: University of Kentucky press, 2002.

که تنها از طریق قدرت و رسیدن به هژمونی قابل دستیابی است. مشکل اصلی نظریهٔ او از اینجا آغاز می‌شود که کاملاً با گسترش دموکراسی برای صلح و نیز اثرات تقلیل دهندهٔ جهانی شدن مخالف است.<sup>۱</sup>

از دید روزکرنس حتی اگر بخواهیم از چارچوب رئالیستی استفاده کنیم، نگرش نخست به واقعیت نزدیک‌تر است؛ هر چند که نوع نگرش روزکرنس با آنها نیز متفاوت است. از نظر او در دوران نوین روابط بین‌الملل به طور متوالی با شکل‌گیری دو پدیدهٔ نوین مواجه هستیم که نخستین آن دولت تجاری و دومین آن دولت مجازی نام دارد. دولت تجاری محصول اهمیت یافتن تدریجی تجارت و جایگزین شدن آن به جای گسترش سرزمینی است. قدرتهای بزرگ با تغییر ماهیت روابط بین‌الملل، گسترش اقتصادی را به گسترش سرزمینی ترجیح می‌دهند و به دلیل آنکه تجارت ماهیت غیر سرزمینی داشته و در عرصهٔ جهانی فراگیر است، رفتارها و کنشهای آنها از محیط سرزمینی فراتر رفته، تغییر مکان<sup>۲</sup> می‌دهند. در امپراتوریهای قدیم حکومتها برای گسترش منافع و فضای حیاتی خود به دنبال دستیابی به سرزمینهای جدید و افزایش حیطه قدرت نظام و سرزمینی خود بودند، اما در دنیای نو به جای آن منافع خود را در دسترسی به فضاهای تجاری نوین و موقعیتهای اقتصادی تازه در فراسوی مرزها می‌بینند.

دولت مجازی ادامهٔ منطقی دولت تجاری در محیط سیاسی است که البته در کشورهای توسعه یافته شکل می‌گیرد. به بیان روزکرنس:

«دولت مجازی دولتی است که توانایی تولید اقتصادی خود را فراتر از سرزمین می‌برد و نتیجهٔ منطقی آن رهایی از زمین و سرزمین است... دولت مجازی معادل سیاسی شرکتها و مؤسسات مجازی است.»<sup>۳</sup>

در واقع، دولت مجازی به جای تلاش محض در حوزه‌های امنیتی به حوزهٔ اقتصاد آن هم در عرصه جهانی معطوف می‌شود و به دنبال افزایش موقعیتهای و فرصتهای اقتصادی خود در این حوزه است. در گذشته نیز دولتهایی بوده‌اند که تلاش خود را در حوزهٔ اقتصاد متمرکز کرده بودند، مانند کره و ژاپن، ولی آنها در ابتدا تنها در داخل مرزهای خود و در درون حصارهای

1. Richard Rosecrance, "War and Peace", *World Politics*, vol. 55, 1, 2002, pp. 137 - 8.

2. relocate.

3. Rosecrance, "The Rise of Virtual State", *Op. Cit.* P. 52.

سرزمینی خود فعالیت می‌کردند که همه چیز را در خانه تولید و مصرف کنند، اما در شرایط نوین و فضای مجازی ایجاد شده جهت اصلی فعالیت‌های آنها به عرصه جهانی گسترش یافته و به گونه‌ای یک تجدید سازمان مکانی ایجاد شده و فضای نوینی برای کنش آنها پدید آمده است. از نظر روزکرنس این تجدید سازمان مکانی که در حوزه اقتصاد به وجود آمده، می‌تواند به حوزه سیاست نیز کشیده شود. تحولات جهان نیز گویای آن است که این امر در حال وقوع است. به تعبیر روزکرنس جهان از قید سرزمین رها می‌شود و با گسترش جهانی فضای اقتصاد و سیاست جهانی، از خطر منازعه کاسته و امکان بیشتری برای همکاری و همزیستی فراهم می‌شود. در چنین دنیایی مناقشات بیشتر از نوع بحرانهای مدنی هستند که میزان خشونت و ویرانگری آنها بسیار کمتر است. به دلیل این که دموکراسی و نظامهای سیاسی دموکراتیک از این نوع بحرانها نیز می‌کاهند، در قرن بیست و یکم چالش برای دموکراسی و گسترش دموکراسی افزایش خواهد یافت.<sup>۱</sup>

به نوشته روزکرنس:

«در بحبوحه هیاهوی جهانی در مورد سیاستهای قومی، منازعات منطقه‌ای، و بحرانهای مالی، واقعیت جدیدی در حال شکل‌گیری است. دولتهای توسعه یافته در حال رفتن به فراسوی جاه‌طلبی‌ها و خواستههای نظامی و سرزمینی هستند و درگیری آنها نه بر سر سلطه سیاسی، بلکه برای برخورداری از سهم بیشتر در تولید و محصولات جهان است. در این فرآیند ملت‌ها در حال کوچک شدن - در کارکردها و نه در اندازه جغرافیایی خود - هستند. دولت - ملت‌ها واحدهایی کم حجم‌تر و فشرده‌تر، اما تواناتر و با طراوت‌تر می‌شوند که توانایی پایداری در مقابل فشارهای ناشی از رقابت جهانی را داشته باشند. ما به جهانی وارد می‌شویم که در آن مهمترین منابع آنهايي هستند که کمتر ملموس و مادی‌اند. در این جهان سرزمین کم اهمیت‌تر از مردمان تحصیل کرده است، ذخیره و انباشت محصولات و سرمایه و کارگر اهمیت کمتری از جریان آن دارد، و منافع محلی و ناحیه‌ای اهمیت کمتری از اقتصاد بین‌الملل به عنوان یک کل، دارد.»<sup>۲</sup>

از نظر روزکرنس این روند پس از شکل‌گیری دولت تجاری، ابتدا با رشد همکاریهای

1. Richard Rosecrance, *The Rise of Virtual State, Wealth and power in Coming Century*, New York: Basic Books, 1999.

2. Ibid P. 3.

گونگون تحقیقاتی، تکنیکی و مالی و اقتصادی در فضای مجازی آغاز شده و بتدریج به دولت مجازی می‌انجامد. در اروپا سوئیس‌ها ملتی پیشتاز در این زمینه بوده‌اند، زیرا بیشتر تولید و فعالیت اقتصادی خود را در فراسوی مرزهایشان انجام می‌دهند و مثلاً کمپانی نستله - که متعلق به آنهاست - حدود ۹۸٪ از ظرفیت تولید آن در خارج از مرزهای سرزمینی آن است. هلند نیز بیشتر محصولات خود را در خارج از مرزهایش تولید می‌کند و سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا در سال ۱۹۹۴ تقریباً با آمریکا برابر بوده است. حتی در ایالات متحده نیز بیش از ۲۰٪ تولید کمپانیهای بزرگ در خارج از مرزها انجام می‌شود و جالب این جاست که اکثر این فعالیتها در فضای مجازی صورت می‌گیرد.<sup>۱</sup>

بنابراین، جریان جهانی شدن یک جریان واقعی است که حداقل در جهان توسعه یافته ماهیت دولت و بنیاد روابط بین‌ملت‌ها را دگرگون می‌سازد.<sup>۲</sup> روزکرنس بر این اساس و از موضع نظری متفاوت خود دیدگاه میرشایمر را مورد نقد قرار می‌دهد. نخستین و اساسی‌ترین نقد او این است که میرشایمر تاریخ و سیاست را تجلی عقلانیت محض و منفعت‌محور می‌داند که اخلاق و اندیشه راهی در آن ندارند. در نتیجه، در قضاوت‌های عقلایی او تفاوتی میان نازی‌ها، استالین و دولتهای دمکراتیک غربی نیست، چون همه به دنبال امنیت بوده‌اند و همه نیز کار درستی انجام می‌داده‌اند. او احتمال نمی‌دهد که کشوری واقعاً از روی انسان دوستی و اهداف خیرخواهانه دست به اقدامی بزند و یا اینکه کشوری قدرتمند باشد، ولی مهاجم نباشد، در حالی که از نظر روزکرنس تاریخ این را تأیید نمی‌کند. از نظر وی در تاریخ، آمریکا و انگلستان کمتر از آلمان و ایتالیای فاشیست مهاجم بوده‌اند و مداخله آنها در سومالی و هائیتی و بالکان بیش از آنکه منافع یا امنیتی برای آنها داشته باشد از سر خیرخواهی بوده است، زیرا هیچ استراتژیستی نمی‌تواند منافع و توجهات امنیتی روشنی برای عملیات قدرتهای غربی در این مناطق ارائه کند.

دومین نقد او بر این اساس است که در تاریخ عمدتاً تهاجمات بزرگ و ویرانگر در نتیجه ارزیابی عقلایی دولتها نبوده است، بلکه تحت تأثیر ایدئولوژیها و ساختارهای حکومتی اقتدارگرایی بوده که تهاجمات دولتها و ویرانیهای ناشی از آن را توجیه می‌کردند. آلمان هیتلری،

1. Ibid P. 5-15.

2. Joseph S. Nye, *Power in the Global Information Age: From Realism to Globalization*, New York: *Routledge*, 2005, P. 30.

ژاپن فاشیست و ایتالیای موسولینی همگی چنین وضعیتی داشتند. حملات آلمان به شوروی و ژاپن به آمریکا و ایتالیا به بالکان راکمتر می‌توان با مبانی عقلایی توضیح داد، ولی با ایدئولوژیهای مخرب آنها قابل توجیه است.

سومین نقد وی مبتنی بر نحوه عملکرد قدرتهای لیبرال است، زیرا در دوران جدید بسیار پیش آمده که آنها قدرت و توانایی تهاجم نظامی را داشته‌اند و مانعی جدی نیز در مقابل خود نمی‌دیده‌اند، اما دست به تهاجم نزده‌اند. انگلستان در سال ۱۸۷۰ چنین توانایی را در مقابل روسیه داشت و آمریکا نیز در مقابل کانادا و مکزیک، اما هیچیک دست به تهاجم نزدند. بنابراین، می‌توان گفت که در رفتار خارجی کشور ممکن است بجز میل به تهاجم برای امنیت بیشتر، انگیزه‌های اساسی دیگری نیز وجود داشته باشد.

از دیدگاه روزکرنس، در نظریه میرشایمر قدرتها تنها بازیگران اصلی نظام بین‌الملل هستند و تنها علیه یکدیگر عمل می‌کنند. در این تحلیل جایی برای پدیده‌هایی مانند تروریسم نیست که در چارچوب رفتار و کنش متقابل قدرتها قابل توضیح نیست. همچنین در این نگرش پدیده همسازی و همکاری و همراهی میان قدرتها بی‌معنی و غیر قابل تبیین است، در حالی که در جهان امروز قدرتها بیشتر میل به همکاری داشته، در مسیر همسازی هستند. حتی در حوزه‌های امنیتی عملکرد آنان مثلاً در خاورمیانه و افغانستان بیشتر بر مبنای همکاری بوده و نه از بیم شکل‌گیری هژمونی جدید دست به اقدام زدند و نه در مقابل یکدیگر ایستادند. جهان امروز بیشتر به سوی همکاری و منافع مشترک پیش می‌رود و این فرآیندی است که در دیدگاه میرشایمر قابل فهم نیست.<sup>۱</sup>

### سیاست خارجی

ناگفته پیداست، همان‌طور که اصول و مبانی این دو نظریه پرداز در تبیین روابط بین‌الملتها و قدرتهای بزرگ متفاوت است، رویکرد آنان در سیاست خارجی نیز تفاوت‌های اساسی دارد. میرشایمر اصولاً معتقد است که مهمترین بنیادهای نظامهای بین‌المللی با نوع عملکرد قدرت‌های بزرگ شکل می‌گیرد و قدرتها نیز برای رسیدن به امنیت مطلق در اندیشه از میان بردن تهدید قدرتهای بالقوه دیگری هستند که امکان دستیابی به هژمونی دارند. بنابراین، اصل در رفتار

1. Rosecrance, "War and Peace", PP. 138 - 145.

آنها شناسایی خطرات بالقوه و مقابله با آن است. بنابراین، سخن گفتن از مباحثی چون صلح دمکراتیک و همکاریهای امنیت ساز تنها پوشش رفتارهای تهاجمی قدرتهای بزرگ است. البته، قدرتها می‌توانند در محاسبات خود اشتباه نیز بکنند. میرشایمر از جدی‌ترین منتقدان نومحافظه‌کاران آمریکایی است و معتقد است حتی با آموزه‌های رئالیست‌های سنتی چون هانس مورگنتا نیز می‌توان به برداشتها و سیاستهای نادرست آنها پی برد؛ مثلاً از نظر او حمله به عراق و نیز تقویت پایگاه‌های نظامی در اروپا اشتباه زمامداران نومحافظه‌کار آمریکاست، زیرا در هیچیک از این دو تهدید جدی برای هژمونی آمریکا وجود نداشته و تهاجم در این مناطق گره‌ای از سیاست خارجی امنیت جوی آنها باز نمی‌کند. این گونه رفتارها بیش از آنکه براساس محاسبات عقلایی باشد، بر مبنای ایدئولوژیهای نابخردانه است. به همین دلیل نیز میرشایمر از جمله جدی‌ترین مخالفان حمله به عراق و هزینه کردن و باقی ماندن در این کشور است.<sup>۱</sup>

از نظر او یکی از اصلی‌ترین خطراتی که هژمونی آمریکا را تهدید می‌کند، در شرق آسیا و سرزمین چین است. چین از محدود کشورهایی است که پتانسیل تبدیل شدن به هژمون منطقه‌ای در مرحله اول و هژمون جهانی در مرحله بعدی را دارد و از این نظر از مهمترین تهدیدات هژمونی آمریکا محسوب می‌شود. بنابراین، ایالات متحده باید بیشترین توجه خود را معطوف به چین کرده، سرمایه‌گذاریهای امنیتی خود را به آن سو بکشاند. البته، باید نیم‌نگاهی نیز به اروپا و روسیه داشته باشد، زیرا در دنیای آینده همچنان دغدغه‌های اصلی امنیتی و نظامی خواهد بود و قدرتهای بزرگ هیچ فرصتی را برای تقابل و عقب راندن رقیب از دست نخواهند داد.<sup>۲</sup>

اما روزکرنس با چنین نگرشی موافق نیست. از نظر او در جهان سرآغاز قرن بیست و یکم همکاریهای اقتصادی و سیاسی مهمتر و تعیین‌کننده‌تر از تعارضات نظامی و امنیتی است. جهت اصلی قدرتهای بزرگ همکاری با یکدیگر است و دولتهای آنها بیش از آنکه دغدغه‌های امنیتی داشته باشند، در پی گسترش فرصتهای نوین اقتصادی و تجاری و تکنولوژیک در فضای مجازی هستند و در نتیجه راهبرد اصلی آنها همکاری و کنش متقابل و گسترش دمکراسی است. در دنیای روابط بین‌الملل نمی‌توان اخلاق و ارزشهای انسانی را نادیده گرفت و بسیاری از

1. John Mearsheimer, "Hans Morgenthau and Iraq War: realism versus neo-conservatism", 2005, from, www. opendemocracy. net.

2. Mearsheimer, *The Tragedy of Great power politics*, pp. 401 - 404.

رفتارهای قدرتها در این چارچوب قابل تحلیل است. البته، روزکرنس نیز چندان با حمله و بخصوص باقی ماندن در عراق موافق نیست و به رغم تفاوت اساسی با میرشایمر در این زمینه با او هم نظر است، این مسأله اصلی او امنیتی و اشتباه محاسبه در این زمینه نیست<sup>۱</sup>، بلکه او معتقد است باید به دنبال شرایطی بود که بتواند دموکراسی را - که پایه امنیت ناپایدار است - نهادینه کرد و زمینه رشد دولت مجازی را که جهان را امن‌تر و آرام‌تر خواهد ساخت، فراهم آورد. بنابراین، حتی اگر نگرانی اصلی دولتها در زمینه امنیت باشد، این نگرانی از طریق گسترش تعاملات اقتصادی و همکاری بیشتر قابل دستیابی خواهد بود و با رشد دموکراسی از خطر جنگ کاسته خواهد شد.

### نتیجه‌گیری

در تحلیل اندیشه‌های این دو نظریه پرداز معلوم گردید که مبانی دیدگاههای آنها در اصلی‌ترین مباحث روابط بین‌الملل با هم متفاوت است؛ هر چند که در نقد رفتارهایی چون مداخله در عراق با یکدیگر هم نظر می‌شوند، اما حتی در این زمینه نیز نوع نقد و موضع آنها با هم متفاوت است. این تفاوت گویای آن است که مبانی نظری تا چه حد در فهم واقعیت در عرصه جهانی مهم و اساسی است و می‌تواند دو اندیشمند را به راههای کاملاً متفاوت و گاه متناقض در درک پدیده‌هایی واحد برساند. روزکرنس و میرشایمر هر چند هر دو از دیدگاه سیستمی استفاده می‌کنند، اما تعبیر متفاوت آنها از قواعد جوهری نظام بین‌الملل سبب گردیده تا زیرساخت نظریه آنها نیز متفاوت باشد. اختلاف نظر آنها در تفسیر تاریخ جهان نیز ریشه در همین تفاوت دارد. البته، درک کاملاً متضاد آنها از ماهیت دولت، بازیگران اصلی نظام بین‌الملل و انگیزه دولتها در رفتارهای خود در عرصه سیاست خارجی، بر تقابل نظریه‌های آنها افزوده است. این اختلاف نظری، نوع نگاه آنها به مقوله سیاست خارجی و جهت‌گیریهای آنها در مورد رفتارهای قدرتهای بزرگ را نیز کاملاً متأثر ساخته است و میرشایمر را به اتخاذ مواضع تهاجمی در مقابل قدرتهای بالقوه‌ای مانند چین و روزکرنس را به افزایش همکاری و همسازی در عرصه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و گسترش فعالیتها برای رواج دموکراسی، سوق می‌دهد، از این نتیجه می‌توان تا حدودی به تأیید مفروضه بنیادین نظریه‌های شناخت شناسانه جدید نیز

1. Richard Rosecrance, "Interview", 2004, from, [www. opendemocracy. net](http://www.opendemocracy.net).

رسید که معتقد بودند واقعیت عریان و غیر قابل مناقشه‌ای در عرصه جهانی نیست که بتواند از چنگال صورت بندیهای ذهنی اهل اندیشه بگریزد.

### References:

#### - Books:

- Dunne. Andrew P. *International Theory to the Brink and Beyond*, Connecticut: Greenwood, 1996.
- Mearsheimer. John, *The Tragedy of Great power politics*, New York: Norton, 2001.
- Nye. Joseph, *Power in the Global Information Age: From Realism to Globalization*, New York: Routledge, 2005.
- Rosecrance. Richard, *Action and Reaction in World Politics*, Connecticut: Greenwood, 1965.
- Rosecrance. Richard, *International Relations: Peace or War*, New York: McGrew - Hill, 1973.
- Rosecrance. Richard, *The Rise of Virtual State, Wealth and Power in Coming Century*, New York: Basic Books, 1999.
- Thayer. Bradley, *Darwin and International Relations*, Kentucky: Kentucky University Press, 2002.

#### - Articles and Interviews:

- Mearsheimer. John, "E.H. Carr vs. Idealism: The Battle Rages", in: *International Relations*, vol: 19(2) London: Sage, 2005.
- Mearsheimer. John, "Hans Morgenthau and Iraq war: realism vs. neo - consevatism", 2005, from [www. opendemocracy. net](http://www.opendemocracy.net).
- Mearsheimer. John, "Interview with author", in: *Foreign Affairs*, September, 2001.
- Rosecrance. Richard, "Interview", 2003, from [www. opendemocracy. net](http://www. opendemocracy. net).
- Rosecrance. Richard, "The New Concert of Europe" in: *Foreign Affairs*, spring, 1992.
- Rosecrance. Richard, "The Rise of Virtual State", in: *Foreign Affairs*, August, 1996.
- Rosecrance. Richard, "War and Peace", in: *World Politics*, Vol: 55, 1, 2001.